

وضعیت امروز ترجمه محصول عقلانیت جدید زمانه‌مان است

گفت‌وگو با نیکو سرخوش درباره کتاب در خدمت و خیانت مترجمان

خزاعی‌فر: قبل از هر چیز انتشار کتاب در خدمت و خیانت مترجمان را به شما تبریک می‌گویم و از اینکه دعوت به گفت‌وگو را پذیرفتید هم بسیار تشکر می‌کنم. یک خسته نباشید بزرگ هم به شما می‌گویم چون می‌دانم کار سنگینی انجام داده‌اید. این کتاب از یک جهت بسیار ارزشمند است چون کتابی است که به‌طور اختصاصی و از منظری نظری به مسئله ترجمه در ایران می‌پردازد و مسائل و ادعاهایی را مطرح می‌کند که موافقت یا مخالفت با آنها زمینه بحث بیشتر درباره وضعیت ترجمه در ایران معاصر را فراهم می‌آورد، و لذا با بی‌اعتنایی به آن یا صرفاً تعریف از آن خدمتی به کتاب نکرده‌ایم. من کتابتان را با علاقه مضاعف خواندم چون مطالب گفته‌شده در کتاب تا حد زیادی در حوزه علاقه و کار من است و طبعاً برای همه یا اکثر مطالب گفته‌شده نظریاتی دارم و این طبیعی است چون ما از دو دیدگاه متفاوت به مسئله واحدی نگاه می‌کنیم. سؤال‌های من قدری بلند است چون هم کلی است و هم مجبورم برای خواننده‌ای که احیاناً کتاب را نخوانده دیدگاهتان را تا حدی توضیح بدهم.

در فصل اول از منظری انتقادی به نظریه لفظ‌گرایی والتر بنیامین پرداخته‌اید و گفته‌اید که در ایران پس از انقلاب برخی این نظریه را الگویی برای ترجمه گرفته‌اند. برای آن دسته از خوانندگان که احیاناً با نظریه والتر بنیامین آشنا نیستند به اختصار باید گفت که این نظریه صورتی افراطی از لفظ‌گرایی است که در آن مترجم نه فقط کلمه‌ها بلکه فرم و تمام ویژگی‌های صوری متن اصلی را منتقل می‌کند و هدف (اصلی) اش انتقال معنی نیست؛ نظیر ترجمه‌های بین‌سطری از کتب مقدس. لازم می‌دانم در آغاز به چند نکته درباره لفظ‌گرایی اشاره کنم. همان‌طور که می‌دانید، لفظ‌گرایی (گرایش به لفظ نویسنده) با والتر بنیامین آغاز نشده است، بلکه این روش در تاریخ ترجمه همیشه در تقابل با روش متضاد آن یعنی «گرایش به معنی» کم‌وبیش وجود داشته و پیروان آن هم همیشه برای اثبات

درستی آن دلایلی می‌آورده‌اند. ولی، چنان‌که من در مقالهٔ مربوط به سبک ادیب سلطانی نشان داده‌ام، این دلایل همیشه از یک جنس نبوده‌اند. مثلاً نظریه پردازان معاصر که به این روش گرایش داشتند از جمله آنتوان برمن، شلایر ماخر، لارنس ونوتی، والتر بنیامین و، در ایران، ادیب سلطانی، هرکدام دلایل و انگیزهٔ متفاوتی داشته‌اند. این نظریه پردازان در پی اهدافی که برای خود تعریف کرده‌اند از لفظ‌گرایی به صورتی کاملاً آگاهانه استفاده کرده‌اند، ولی بخش عمدهٔ آنچه ما در ایران تحت عنوان لفظ‌گرایی می‌بینیم مبتنی بر یک نظریه آن‌هم از نوع والتر بنیامینی یا امید مهرگانی نیست، بلکه ناشی از فقدان بینش و دانش نظری دربارهٔ ترجمه یا فقدان توانایی زبانی لازم برای عمل ترجمه است. کما اینکه اولین ترجمه‌های بد و مغلوط امید مهرگان هم به اعتراف خود ایشان ناشی از فقر زبانی بوده است. البته من در تحلیل‌های مفصلی که بر سبک ترجمهٔ بسیاری از مترجمان بزرگ قبل از انقلاب نوشته‌ام در آنها نیز گرایش به لفظ‌گرایی پیدا کرده‌ام و به این دلیل بود که اصطلاح لفظ‌گرایی را اولین بار در همایش ترجمهٔ ادبی در ایران در ۱۳۷۹ مطرح کردم و گفتم روش غالب در ترجمه در ایران لفظ‌گرایی است. در آنجا مقصودم فقط دورهٔ پس از انقلاب نبود بلکه مقصودم هم قبل و هم بعد از انقلاب بود. از طرف دیگر، لفظ‌گرایی، همان‌طور که به دلایل مختلف صورت می‌گیرد، شدت و ضعف نیز دارد و باید آن را روی پیوستاری تصور کنیم که یک طرف آن روش افراطی والتر بنیامین است و طرف دیگر آن نوعی لفظ‌گرایی معتدل است که به فرم متن مقصد تجاوز نمی‌کند و غرابیتی مطلوب ایجاد می‌کند. همچنین بین لفظ‌گرایی از سر اجبار و لفظ‌گرایی از روی اختیار باید فرق گذاشت. مترجم آماتور به‌ناچار لفظ‌گراست و مترجم برجسته هم ممکن است به‌اختیار لفظ‌گرا باشد ولی تفاوت بین ترجمهٔ این دو از زمین تا آسمان است. بنابراین وقتی شما می‌گویید در کل دوران پس از انقلاب در ایران لفظ‌گرایی حاکم بوده انواع و دلایل لفظ‌گرایی را تفکیک نمی‌کنید و از لفظ‌گرایی آگاهانه و هدفمند امید مهرگان صحبت می‌کنید که متأثر از والتر بنیامین است، ضمن اینکه موارد لفظ‌گرایی در ایران قبل از انقلاب نیز کم نیست.

نیکو سرخوش: سلام و ممنون از دعوت‌تان. از همان ابتدا به نکتهٔ قابل تأملی اشاره کردید و آن این‌که «از دو دیدگاه متفاوت به مسئلهٔ واحدی نگاه می‌کنیم». من خیلی مطمئن نیستم که مسئلهٔ واحدی داشته باشیم؛ زیرا صرف بیان «ترجمه» یا داشتن دغدغهٔ ترجمه به این معنا نیست که مسئلهٔ واحدی نیز داریم. من کم‌وبیش با آرای شما آشنایی دارم. شما همواره از منظری زبان‌شناختی و البته معرفت‌شناختی به مسئلهٔ ترجمه پرداخته‌اید و وقتی هم که به ترجمه‌های به اصطلاح مغلوط مترجمان توجه نشان داده‌اید همچنان از منظر کم‌سواد یا ناآگاهی یا به تعبیر خودتان «فقدان بینش یا دانش نظری در مورد ترجمه یا فقدان توانایی



زبانی» به این وضعیت نگریسته‌اید. اما اگر من به ترجمه‌های امروز و به‌ویژه به این گرایش غریب به ترجمه‌های تحت‌اللفظی توجه نشان دادم (فارغ از این‌که آگاهانه باشد یا ناآگاهانه) هرگز مسئله برایم داشتن یا نداشتن بینش و دانش نظری نبود و در این مورد مفصلاً و در جای‌جای کتاب توضیح داده‌ام. بلکه این وضعیت را محصول عقلانیت جدید زمانه‌مان می‌دانم که اتفاقاً باید به‌شیوه‌ای انتقادی از آن رمزگشایی کرد. از این‌رو زبان‌شناسی یا معرفت‌شناسی هرگز میدان کار من در این اثر خاص نبوده و به شکل‌های متفاوت و در لایه‌های متفاوت بحث، علت تن‌ندادن به این شیوه را بیان کردم و خواننده‌ای که کتاب را خوانده باشد به‌خوبی علت آن را می‌داند. این نکته را از این‌رو بیان کردم که گفتید قصد دارید برای خواننده‌ای که احیاناً کتاب را نخوانده دیدگاه‌های من را توضیح دهید. اما مخاطب حقیقی من چه در این گفت‌وگو و چه در هر جای دیگر آن خواننده‌ای است که کتاب را خوانده است نه کسی که قرار است از خلال توضیحات شما یا احیاناً توضیحات من با این کتاب به‌شیوه‌ای موجز آشنا شود. ببینید نگارش این کتاب نزدیک به چهار سال وقت من را گرفت البته صرف‌نظر از بخش‌هایی از فصل ۱، ۲ و ۵ که سال‌ها پیش از این یعنی زمانی که در دانشگاه مشغول تدریس بودم فیش‌برداری کرده بودم؛ هرچند که در آن زمان ایده یا پروژه روشنی در ذهن نداشتم و سال‌ها بعد بود که به دلیل یک اتفاق نوشتن این کتاب به‌طور پیوسته و پیگیر آغاز شد. پس به من حق دهید که از مخاطب مجله شما انتظار داشته باشم که دست‌کم وقت بگذارد و کتاب را بخواند و بعد به سراغ این گفت‌وگو بیاید. حتی ناشر از من خواست که مقدمه‌ای بنویسم و توضیح دهم که در هر فصل قرار است چه بگویم. اما به دلیلی کاملاً واضح زیر بار نرفتم زیرا اگر این امکان وجود داشت که هر فصل را در قالب چند خط

یا چند پاراگراف و به شیوه‌ای کپسولی به خواننده توضیح داد هرگز چنین زمانی را برای نگارش این اثر صرف نمی‌کردم و نهایتاً به نوشتن یک مقاله مختصر بسنده می‌کردم. البته در این جا لازم است تصریح کنم که من مقدمه‌نویسی را مردود اعلام نمی‌کنم اما این کتاب با توجه به شکل و محتوایش اجازه این کار را نمی‌داد.

اتفاقاً توضیح شما در مورد فصل اول کتاب و پرداختن به رویکرد بنیامین و مسئله ترجمه تحت‌اللفظی یا به قول شما «لفظ‌گرایی» گویای همین رویکرد کپسولی است که نه تنها به خواننده کمکی نمی‌کند بلکه می‌تواند تقلیل‌دهنده یا حتی گمراه‌کننده باشد. مثال می‌زنم. در توضیح فصل اول می‌گویید که گفته‌ام «لفظ‌گرایی متأثر از والتر بنیامین است» و من این فرضیه را «به کل دوران پس از انقلاب» بسط داده‌ام. اما برخلاف نظر شما و به روشنی در پایان فصل اول گفته‌ام که آن چه در مورد والتر بنیامین برای من اهمیت دارد بررسی این نکته است که چگونه این نظریه با همه مسائل و ابهام‌هایش برای برخی از روشنفکران ایرانی در برهه‌ای از زمان اهمیت یافت و به وضعیت ما چفت و بست شد. درحقیقت سؤال اصلی این است که چرا از میان انبوه نظریه‌های ترجمه این نظریه مهم شد و نه دیگر نظریه‌ها و به چه ضرورتی پاسخ می‌دهد. همچنین باید تصریح کنم که این نظریه فقط برای یک یا دو نفر اهمیت نیافت بلکه طیف گسترده‌ای از دانشگاهیان ما به این اندیشه نظر لطف نشان دادند. در فصل دوم نیز باز به شیوه‌ای دیگر این مسئله را مطرح کردم وقتی می‌گویم:

پس از مروری بر آرای بنیامین تا فرهادپور باید از این سوءتفاهم جدی پرهیز کرد که آنچه بر سر ترجمه در ایران رفته است (فارغ از خیر و شرش) باید به حساب والتر بنیامین یا به حساب راویان ایرانی این اندیشه نوشت. البته این قصد را نیز ندارم که نقش، مسئولیت و نیز اخلاق سیاسی افراد در قبال نظریه‌پردازی‌ها، کرده‌ها و نکرده‌ها یا توهمات و اغراق‌های‌شان را نادیده بگیرم یا توجیه کنم. اما کار مهم‌تر پیش رو این است که ببینیم چگونه در برهه‌ای معین از تاریخ ما این شیوه از ترجمه و این شیوه از نظریه‌پردازی در مورد ترجمه باب شد. (ص ۱۳۸)

پس برای من همواره مسئله این بوده که دریابم چگونه این شیوه از نظریه‌پردازی در باب ترجمه و نیز این الگو از ترجمه با بسامدی قابل ملاحظه شیوع پیدا کرده است. از این رو بنیامین، مهرگان، فرهادپور و دیگران همگی قطعاتی از وضعیت‌اند که با کنار هم قراردادن آن‌ها البته در کنار دیگر مؤلفه‌ها و رویدادهای اجتماعی-سیاسی می‌توانیم نمودار وضعیت امروزمان را ترسیم کنیم. اما در مورد این نکته که گفتید «لفظ‌گرایی» همواره در تاریخ ترجمه ما وجود داشته است؛ قطعاً چنین است! خود من در فصل اول به ترجمه قرآن اشاره کردم و نیز به تعبیر جذاب و کاربردی آذرتاش آذرنوش از ترجمه تحت‌اللفظی قرآن و دلایل آن. اما در این کتاب

**بنیامین، مهرگان، فرهادپور
و دیگران همگی قطعاتی
از وضعیت‌اند که با کنار
هم قراردادن آن‌ها البته در
کنار دیگر مؤلفه‌ها و
رویدادهای
اجتماعی-سیاسی
می‌توانیم نمودار وضعیت
امروزمان را ترسیم کنیم.**

مسئله برای من این نبود که چه کسی نخستین بار این نکته را طرح کرده است بلکه دغدغه‌ام این بود که بیابم چرا و چگونه بعد از انقلاب مواجه شدیم با وسواس و نگرانی عجیب و غریبی در مورد کلمه، برگردان کلمه و رابطه به اصطلاح حقیقت‌نمای دال و مدلول. اما در مورد تمایز میان ترجمه آگاه یا ناآگاه (که البته من مفصلاً در کتاب به آن پرداخته‌ام) باید بگویم از دید من به هیچ‌رو اهمیتی ندارد وقتی سیدجواد طباطبایی می‌گوید «گفتمان» غلط است و باید به جای آن گفت «گفتار». این صورت‌بندی به اصطلاح آگاهانه آن روی سکه ترجمه‌های به اصطلاح ناآگاهانه و تحت‌اللفظی جوانان تازه‌مترجم است، چون همگی درگیر کلمه‌اند و رابطه دال و مدلول و این اتفاقاً از

وضعیتی مشترک حکایت دارد. فراموش نکنید حتی من هم در مقام مترجم همواره دغدغه کلمه را داشته‌ام، هرچند که هرگز خود را درگیر نقدها یا دقیق‌تر بگویم دعوای زبان‌شناختی نکردم. از این‌رو مسئله من این است که این توجه و شاید وسواس محصول چه وضعیت و سازوکار جدیدی است. از سوی دیگر در مورد فلسفه بنیامین نیز چیز دیگری جز مسئله ترجمه تحت‌اللفظی برایم اهمیت داشت و آن این‌که چگونه شیوه‌ای از فلسفه‌خوانی در ایران باب شده است، شیوه‌ای که بدون کوچک‌ترین کنجکاوی و پرسش‌گری مفتون و شیفته نظریه‌ها است و این اندیشه‌ها را همچون سُر مه بر دیدگان می‌کشد و البته از آن مهم‌تر باید پرسید این شیوه به چه ضرورتی پاسخ می‌دهد. اما حتی این توضیحات نیز در مورد فصل اول کتاب هرگز حق مطلب را بیان نمی‌کند و همان‌طور که گفتم این سنت توضیح و تبیین به‌نظم بسیار ناکافی و تقلیل‌دهنده است.

اجازه بدهید به شیوه‌ای رفت‌وبرگشتی به ابتدای این گفت‌وگو بازگردم. شما این کتاب را اثری «ارزشمند» توصیف کردید. البته اگر این گفته صرفاً از سر تعارف و خوش‌آمدگویی‌های معمول و متعارف نباشد، باید بگویم این کار فارغ از هر صفتی محصول نگاه دیگری به ترجمه، سیاست و رویدادهای تاریخی است. در خدمت و خیانت مترجمان به هیچ‌رو «به‌طور اختصاصی به مسئله ترجمه در ایران» نپرداخته است. بخش اعظم کتاب اختصاص دارد به مباحث دیگری جز مسئله ترجمه. خواننده به‌سهولت می‌تواند دریابد که این سازه از چندین لایه تشکیل شده است و ترجمه یا مسئله ترجمه در ایران چیزی نیست جز روبنای بحث. در سال‌های اخیر آثار دیگری اعم از کتاب یا مقاله به طبع رسیده‌اند که اتفاقاً پیش از

این کتاب و بیش تر از این کتاب به مسئله ترجمه به طور اختصاصی پرداخته اند شاید نمونه نسبتاً مشهور آن تاریخ ترجمه در ایران نوشته عبدالحسین آذرنگ باشد. اما دغدغه من در این اثر چیز دیگری بود که از همان ابتدا موضع خود را با شفافیت بیان کردم. مثلاً وقتی با اشاره به خاطرات سیدحسن تقی زاده چنین تحلیل کردم که انتخاب کلمه «کنستی توسیون» انتخابی براساس درست و غلط زبان شناختی نبود بلکه حاصل جنگ نیروها بود. یا اصلاً خود عنوان کتاب که مشابهتی دارد با عنوان کتاب آل احمد: در خدمت و خیانت روشنفکران. از لحاظ کمی و حتی کیفی بخش اعظم کار اختصاص دارد به رویدادهای سیاسی و اجتماعی و تأثیر این رویدادها بر فضای فکری، ادبی و نیز ترجمه یک دوران. زیرا عمیقاً بر این باورم که همه چیز و حتی هوایی که تنفس می کنیم سیاسی است. پس توجه به ترجمه بدون رصد رویدادهای سیاسی و البته از منظری فلسفی محال است. پس اگر بخواهید از روی این مباحث بپرید و مستقیماً بپردازید به مسئله ترجمه، «لفظ گرایی» و غیره عملاً این کتاب را از شدت، اثرگذاری و کارکرد مورد نظرش انداخته اید!

خزاعی فر: ظاهراً آنچه انگیزه شما در نوشتن این کتاب بوده رابطه میان سیاست و ترجمه است. هیچ کس منکر بُعد سیاسی عمل ترجمه نیست. ولی مسئله اساسی شیوه تبیین این رابطه است. برای مثال، شما می فرمایید لفظ گرایی چه آگاهانه باشد چه ناآگاهانه، برایتان فرق نمی کند. از نظر من بسیار فرق می کند. شاید شما به نوعی خاص از متن توجه دارید ولی حکمتان کلی است. شما با اشاره به نظریه بنیامین می گوید که «این شیوه از نظریه پردازی در باب ترجمه و نیز این الگو از ترجمه با بسامدی قابل ملاحظه شیوع پیدا کرده است.» از این جمله شما چنین بر می آید که عده ای از روشنفکران نظریه والتر بنیامین را به وضعیت ایران تعمیم داده و لفظ گرایی را به مثابه یک الگو به کار برده اند و در نتیجه این نظریه «در برهه ای از زمان اهمیت یافت و به وضعیت ما چفت و بست شده است.» سؤال من این است که آیا می شود این نظریه پردازی آگاهانه و این نظریه هدفمند را به همه نوع متن و به همه مترجمان (صرف نظر از توانایی زبانی شان) و به همه دوران پس از انقلاب تعمیم داد و حکمی واحد صادر کرد؟ حرف شما این است که لفظ گرایی در ایران «محصول یک عقلانیت جدید» است و باید به شیوه ای انتقادی از آن رمزگشایی کرد. آیا با این استنباط من موافقتی که شما ترجمه را روبنا و سیاست را زیربنا می دانید و این عقلانیت جدید که می گوید در حوزه ترجمه نظریه ها صدق می کند و شامل همه نوع متون و همه مترجمان نمی شود؟

نیکو سرخوش: بخش اول پرسش تان همچنان تکرار پرسش اول است و من باز هم تلاش می کنم بیش تر توضیح دهم. حتماً با پازل نقاشی آشنا هستید؟ فرد باید با حوصله قطعاتی را کنار

عمیقاً بر این باورم که
همه چیز و حتی هوایی
که تنفس می‌کنیم سیاسی
است. پس توجه به
ترجمه بدون رصد
رویدادهای سیاسی و
البته از منظر فلسفی
محال است.

هم بچینند تا در نهایت تصویر نهایی شکل گیرد. من در این کتاب تلاش کردم نشان دهم که چگونه سوژه‌ها، تحلیل‌های‌شان، نظریه‌های مورد قبول‌شان، الگوی ترجمه‌ی‌شان، تحلیل‌های سیاسی‌شان، در کنار رویدادهای بزرگ سیاسی، زدو خورد نیروها، منافع افراد و گروه‌ها، اخلاق (اتیک) سیاسی و غیره همگی قطعاتی از وضعیت‌اند که با کنار هم گذاردن‌شان می‌توان مختصات وضعیت را ترسیم کرد. البته باید اعتراف کنم که مثال پازل کمی گمراه‌کننده است. زیرا در پازل همواره طرح از پیش معلومی وجود دارد. اما باور کنید که این کتاب از همان ابتدای نگارش کاملاً کورمال‌کورمال جلو رفت. فارغ از

این نکته، تاریخ‌نگاری مرسوم معمولاً گرایش دارد تا صرفاً به نقش و تأثیر سوژه‌ها در تحولات اجتماعی و سیاسی یا فرهنگی بپردازد؛ تاریخ‌نگاری ساختارگرا هم علاقه دارد تا فقط به اهمیت نهادها، ساختارها یا رویدادها در تحولات اجتماعی و سیاسی توجه نشان دهد. اما من در این کتاب از اهمیت هیچ‌یک از این دو مؤلفه نکاستم. سوژه‌ها، نظریه‌پردازی‌های‌شان، تصمیمات و عملکرد سیاسی‌شان و نهایتاً اخلاق سیاسی‌شان برایم بسیار مهم است. اما هرگز نقش مؤلفه‌های دیگر همچون رویدادها را نادیده نگرفتم. بنابراین هیچ فرد یا سوژه‌ای اعم از یک یا دو نفر، یک نظریه یا دو نظریه موجد وضعیت ما چه در گذشته یا چه در زمان حال نیست و اگر چنین باوری داشتم به رویدادهای مهمی چون عهدنامه گلستان و ترکمنچای، حمله متفقین به ایران، کودتای ۲۸ مرداد، انقلاب ۵۷ و اصلاً به مفهوم گسست اشاره نمی‌کردم. من هرگز اثرگذاری هیچ قطعه‌ای را در پازل وضعیت دست‌کم نگرفته‌ام، اما تقلیل وضعیت به یک یا دو قطعه روایتی است بسیار ناروا و به‌راستی دیگر نمی‌دانم به چه صورتی می‌توان این نکته را بیان کرد. اما دلیل دیگری که در فصل دوم به‌طور گسترده‌ای به آرای امید مهرگان یا مراد فرهادپور پرداخته شد این بود که به‌واسطه این افراد و تحلیل‌های‌شان توانستم مسائل دیگری را مطرح کنم. درحقیقت این افراد و تحلیل‌های‌شان برایم میدان مناسبی بودند تا در آن به طرح مباحثی چون سنت و مدرنیته، آگاهی و ناآگاهی، فراموشی تاریخی، کاربرد علائم سجاوندی، کاربست نظریه‌ها و غیره بپردازم. پس تکرار می‌کنم این افراد موجد این وضعیت نیستند بلکه در مغناطیس وضعیت گیر کرده‌اند و هر یک بسته به فراخور حال‌شان در آن ایفای نقش می‌کنند هرچند خود تصور می‌کنند یا چنین وانمود می‌کنند که در شکاف وضعیت قرار دارند! البته این نکته را هم باید خاطر نشان کنم که نقد من یا رویکرد انتقادی این

کتاب نیز درون همین وضعیت قرار دارد اما می‌کوشد تلنگری هرچند کوچک به وضعیت بزند. فراموش نکنیم که رویکرد انتقادی هرگز فراوضعیتی نیست و درون وضعیت قرار دارد. اما پرسش مجدد شما و اصرار شما بر صورت‌بندی دیگری از تحلیل من واجد نکته‌ای بسیار ظریف و مهم است که در طول این کتاب چه در مورد نقد ترجمه و چه در مورد تاریخ‌نگاری تلاش کردم به آن پردازم و آن چیزی نیست جز مسئله کارکرد. همان‌طور که در ابتدا گفتید ما از دو منظر متفاوت به ترجمه نگاه می‌کنیم و این منظر به‌هیچ‌رو ایدئولوژیک نیست بلکه با زیست ما و منافع ما در پیوند است؛ البته این منافع ضرورتاً مادی نیست. بنابراین وقتی صحبت از تفسیر یک متن به میان می‌آید همواره منظر مفسر، منافع او و کارکرد تفسیر حائز اهمیت است و هرمنوتیک از این وضعیت گریزی ندارد. به همین دلیل است که من در فصل‌نهایی این کتاب گفت‌وگو را به مسئله بدل کردم، چیزی که امروز بسیار بدیهی می‌نماید. حال آن‌که فقط زمانی گفت‌وگو در آن معنای آرمانی‌اش میسر است که در افقی مشترک به سر بریم، در غیر این صورت طرف‌های گفت‌وگو در حال تک‌گویی‌اند. پس اگر ده عبارت یا ده نمونه دیگر هم از متن برای شما بیاورم همچنان ممکن است چنین تفسیر کنید که قصد من این بوده است که بگویم چند عدد روشنفکر نظریه‌بنیامین را به‌مثابه الگوی ترجمه به‌کار بردند و من نویسنده این وضعیت را به کل ترجمه بعد از انقلاب تعمیم داده‌ام! دقیقاً از همین رو است که من به دوگانه آگاهی و ناآگاهی نیز باور ندارم. درمقابل، آن‌چه همواره باید مورد توجه قرار گیرد رمزگشایی از عقلانیت و کارکرد هر تفسیر است. اما ممکن است این سؤال به ذهن‌تان خطور کند که اگر به آگاهی‌بخشی باور ندارم چرا چنین کتابی نگاشته‌ام؟ درحقیقت این کتاب با هدف آگاهی‌بخشی نگاشته نشده چون باور ندارم که افراد از آن‌چه می‌کنند یا می‌گویند بی‌خبرند و ما باید با منطق گفت‌وگو و غیره آگاه‌شان کنیم. این کتاب چیزی نیست جز زوبینی که به سمت وضعیت کنونی پرتاب شده است و نه چیزی بیش‌تر.

اما در مورد کلمه روبنا شاید باید توضیح بیش‌تری می‌دادم تا دچار سوءتفاهم روبنا و زیربنا نشویم. اگر گفتم ترجمه در این کتاب روبنا است و به سیاست بیش از مباحث زبان‌شناختی توجه نشان دادم از آن‌رو است که در ابتدای تألیف این کتاب از موضعی مشترک با شما و بسیاری دیگر یعنی از موضعی زبان‌شناختی، انتخاب درست و غلط کلمات و غیره به مسئله ترجمه نگریسته بودم. اما هرچه جلوتر رفتم این شیوه را ناکافی یا ناکارآمد دیدم و در این میان پرسشی ابتدایی برایم مطرح شد: چرا امروز این چنین ترجمه می‌کنیم و دیروز به‌شیوه‌ای دیگر. این جا بود که مسیری دیگر گشوده شد یا دقیق‌تر بگویم مسیری دیگر خودش را به من تحمیل کرد و چنان رشد کرد که ترجمه تدریجاً کمی در حاشیه قرار گرفت. من هرگز تحلیل‌های زبان‌شناختی را مردود اعلام نکردم بلکه آن را حلقه تنگی می‌دانم که امکان تحلیل

گسترده‌تر را از من می‌گیرد. دقیقاً از همین رو است که در این کتاب تحلیل رویدادهای سیاسی و اجتماعی در ادوار مختلف تاریخ و آن‌گاه تأثیر آن بر فضای ادبی و ترجمه بر تحلیل صرف ترجمه غلبه یافت. پس وقتی می‌گویم همه چیز سیاسی است منظورم شیفتگی‌ها و دلزدگی‌های یک دوران، جنگ‌ها، مقاومت‌ها و نیز اخلاق (اتیک) سیاسی افراد است. اما به‌طور مرسوم وقتی صحبت از سیاست می‌شود معمولاً یک طرف حاکمیت است و طرف

دیگر جامعه مدنی که ظاهراً بی‌گناه است و معصوم. دقیقاً از همین منظر است که در فصل پایانی به نقش حاکمیت و به‌ویژه اثرگذاری جامعه مدنی در نهادسازی‌های پس از انقلاب، زدو خورد نیروها، کارکرد ایدئولوژی و نیز تحلیل‌های معرفت‌شناختی پرداخته می‌شود تا در نهایت ارتباط تمامی این لایه‌ها با اکنونیت‌مان و وضعیت اکنون ترجمه آشکار شود و معلوم شود که چگونه امروز این چنین می‌اندیشیم، عمل می‌کنیم یا این چنین ترجمه می‌کنیم. نهایتاً اعلام می‌کنم اگر باور داشتم هرچه بر سرمان آمده

محصول نظریه‌پردازی یا عملکرد یک یا دو روشنفکر است چرا باید چنین زحمتی را به جان می‌خریدم و به این مؤلفه‌های گوناگون اشاره می‌کردم؟ درعین حال نباید این نکته را نادیده گرفت که من بیش از سی سال است که ترجمه می‌کنم، پس ترجمه همیشه برایم مسئله است. اما برای پرداختن به این مسئله به‌ناچار باید مسیری غیر از مسیرهای متداول را طی می‌کردم. امیدوارم منظورم روشن شده باشد.

خزاعی‌فر: در فصل سوم، شما تاریخ ترجمه در دوران معاصر در ایران را از جهت روش ترجمه به دو دوره تقسیم می‌کنید، دوره قبل از انقلاب که از مشروطه آغاز می‌شود و دوره بعد از انقلاب و می‌گویید که در هر دوره روشی خاص غالب بوده است. شما دوره قبل از انقلاب را هم از منظری سیاسی تفسیر کرده‌اید با این تفاوت که می‌گویید قبل از انقلاب متن اصلی برای مترجمان «مقام اجلی» نداشته و برای آنها ترجمه «صرفاً بهانه‌ای بوده برای سرودن نغمه خود»، «امکانی بوده برای تألیف دغدغه‌ها، مسائل و اندیشه‌های خود». مترجمان «ساز خود را می‌زدند و متن اصلی را به دلخواه خود کوک می‌کردند». شما برای توصیف وضعیت ترجمه در آن دوران از استعاره‌ای استفاده می‌کنید: «کار مترجمان دیروز ... چیزی بود شبیه به سنگ‌پرانی زبانی به سمت زبانی دیگر. این مترجمان زبان مبدأ را به‌مثابه زبان هدف مورد حمله قرار می‌دادند، آن را از ریل خارج می‌کردند و در مقابل قطار خود را به حرکت می‌انداختند. در این دوره هر آنچه بیگانه تلقی می‌شد باید حذف و نفی می‌شد و فرهنگ خودی باید فرهنگ بیگانه را از شکل

من هرگز تحلیل‌های

زبان‌شناختی را مردود

اعلام نکردم بلکه آن را

حلقه تنگی می‌دانم که

امکان تحلیل گسترده‌تر

را از من می‌گیرد.

می‌انداخت و به تصرف خود در می‌آورد.» فضای ترجمه در آن دوران، به اعتقاد شما، «اشباع بود از تصرف به سبک ایرانی.»

برای اثبات نظریه‌تان، از جمله به ترجمه میرزا حبیب اشاره می‌کنید. می‌دانیم که این ترجمه یک استثنای بزرگ است نه موردی از یک قاعده، چون این روش مبتنی بر دخل و تصرف دیگر تکرار نشد. شما همچنین از ذبیح‌الله منصوری و شاملو نام می‌برید. ذبیح‌الله منصوری که اصلاً مترجم نبود، بلکه اقتباس می‌کرد. ترجمه شاملو از دن آرام هم، دقیقاً به دلیل عدم پای‌بندی به سبک نویسنده، مورد استقبال اهالی ترجمه قرار نگرفت و انگشت‌نما شد. شما با ذکر چند مثال، این دوره را دوره «ترجمه‌های آزاد و اقتباسی» می‌نامید، عنوانی که بعید می‌دانم از بین مترجمان آن دوره حتی یک نفر با شما موافق باشد. همچنین اطلاق «بومی‌گرایی» به روش ترجمه غالب در این دوره به نظر من عجیب است. شما در تأیید ادعای خود نه قولی را از مترجمان این دوره در تأیید روش بومی‌گرایانه‌شان نقل کرده‌اید و نه آمار و ارقام و تحلیلی از سبک کار چنین مترجمانی داده‌اید. در مقام نظر، حداقل در دهه‌های سی تا پنجاه، هر کجا مترجمی به روش ترجمه خود اشاره کرده یا ترجمه را تعریف کرده وفاداری به کلام نویسنده را جزو اصول روش خود دانسته است. بررسی‌های تحلیلی من از کار برخی مترجمان شاخص این دوره نشان می‌دهد که اینها بومی‌گرا نبودند ولی فارسی‌گرا بودند و، در قیاس با نسل جدید، بر زبان فارسی بسیار تسلط داشتند چون بسیاری از آنها نویسنده یا شاعر بودند. فارسی‌گرایی را نباید با بومی‌گرایی یا ملی‌گرایی اشتباه گرفت. من با شما موافق هستم که مترجمان قبل از انقلاب نوعاً آرمان‌خواه بودند و به قول شما «ضخامتی از زبان و فرهنگ و تاریخ را حمل می‌کردند»، ولی اگر بخواهیم نشان بدهیم که آنها در عرصه ترجمه آگاهانه به بومی‌گرایی روی آورده بودند باید نخست بومی‌گرایی را تعریف کنیم چون گرچه در هر ترجمه به دلیل تفاوت‌های زبانی و فرهنگی درجه‌ای از بومی‌گرایی به‌ناچار تحقق می‌یابد، اما بومی‌گرایی معمولاً به تغییر عامدانه اعلام و مفاهیم ارزشی و فرهنگی و اعتقادی اشاره دارد و در تاریخ ترجمه در ایران معاصر نمونه‌های آن فقط در ترجمه برخی نمایشنامه‌ها در دوره قاجار دیده می‌شود. پس از تعریف بومی‌گرایی، باید سراغ مقدمه مترجمان بر ترجمه‌هایشان و نیز نمونه‌های ترجمه برویم و نتیجه‌گیری خود را بر یافته‌های به‌دست‌آمده از تحلیل نمونه‌ها، و نه استثناءها، مبتنی کنیم. تحلیل من از کار مترجمان این دوره دو چیز را نشان می‌دهد: اول اینکه آنها نوعاً به زبان فارسی مسلط بودند و دوم اینکه، علی‌رغم چنین تسلطی، غالب این مترجمان به درجات کم یا زیاد در عرصه ترجمه تسلیم متن اصلی می‌شدند و لذا رنگ‌وبوی ترجمه کم‌وبیش در کار بسیاری از این مترجمان دیده می‌شود. شما می‌گویید مترجمان قبل از انقلاب گرچه نسبت به غرب مهربان بودند و «کوله‌باری از جنگ و کودتا را با خود حمل می‌کردند، هم ترقی غرب را می‌ستودند و خود

را نیازمند علم و معرفت غربی می‌دیدند و هم زخم‌خورده و جان‌برلب از زورگویی و استعمار بودند. اما در نوسان میان این دو در لحظه تصمیم کفه شرقی استقلال بر تبعیت از غرب سنگینی کرده و در آلاکلنگ ترجمه وفاداری به زبان مقصد بر وفاداری به زبان مبدأ غلبه یافت. از همین رو بومی‌سازی و بازگشت به توانمندی‌های داخلی و زبانی بر رویکردهای رقیب ارجحیت یافت.» از این عبارت چنین می‌فهمیم که اولاً مترجمان در برابر غرب واکنش نشان دادند و ثانیاً این واکنش در انتخاب روش ترجمه خود را نشان داد و نه در انتخاب نوع کتاب برای ترجمه. در مورد ادعای اول شما نه از جریان چپ صحبت کردید نه از جریان‌های راست در ترجمه و نه از مبارزه پنهان مترجمان با استبداد داخلی و نه از شیفتگی انبوهی از مترجمان به ادبیات غرب و نه از جریان قدرتمند و اثرگذاری مثل فرانکلین که ترجمه‌ها را ویرایش مقابله‌ای می‌کرد. همه مترجمان را در یک انگیزه مشترک دانسته‌اید. می‌دانیم، برای مثال، میرزا حبیب روش بومی‌گرایی‌اش را در واکنش به استبداد داخلی انتخاب کرد نه در واکنش به غرب. یا مثلاً محمد قاضی کتاب‌هایش را با هدف مبارزه با رژیم شاه انتخاب می‌کرد، قصدش مبارزه با غرب نبود. در مورد ادعای دوم، مترجمان قبل از انقلاب مگر زبان فارسی را در خطر می‌دیدند که بخواهند رسالت خود را حفظ زبان فارسی بدانند؟ به نظرم اگر بخواهیم مبارزه یا مقاومت مترجمان را با استبداد داخلی یا سلطه خارجی نشان بدهیم بررسی و تحلیل کتاب‌های ترجمه‌شده شاخص قوی‌تری است چون انتخاب‌ها بهتر نشان می‌دهد که به قول شما چه کسی خیانت کرده و چه کسی خدمت.

نیکو سرخوش: پرسش سوم را با این نکته آغاز کردید که من در این تحلیل دو دوره را بررسی کرده‌ام که به این ادعا می‌پردازم. اما باید بگویم پرسشی بسیار طولانی را مطرح کردید که در آن به مباحث متنوعی اشاره شده است. برای آن‌که حضور ذهنم را برای پاسخ به تمام این مباحث از دست ندهم ناچارم این سخنان را جمع‌بندی کنم، دست‌کم برای خودم! درحقیقت پرسش شما حول پنج یا شش نکته اصلی می‌چرخد. نخست این‌که چرا به اهمیت و اثرگذاری مؤسساتی چون فرانکلین پرداخته‌ام؟ چرا مسئله استبداد داخلی را در دوره مشروطه یا پهلوی اول و دوم مطرح نکردم و فقط به مبارزه با غرب پرداخته شده است؟ چرا تعریف دقیقی از بومی‌گرایی و تفاوتش با دیگر مفاهیم ارائه ندادم؟ چرا برای اثبات «نظریه» ام فقط به ترجمه میرزا حبیب یا ذبیح‌الله منصوری یا شاملو اشاره کردم؟ چرا «آمار و ارقامی» ارائه ندادم و نهایتاً پرسش در مورد خدمت و خیانت مترجمان و این‌که چه کسی خدمت کرده است و چه کسی خیانت؟ امیدوارم که اصل نکات مورد نظرتان را در این صورت‌بندی بیان کرده باشم.

پیش از هر چیز باید این گفته‌ی‌تان را تصحیح کنم که من دو دوره را بررسی نکردم، بلکه سه دوره را بررسی کردم. فصول ۳، ۴ و ۵ گویای این تمایز و تفاوت است. شاید تحلیل ترجمه

در فصل ۳ و ۴ شباهتی با یکدیگر داشته باشد اما تفاوت مهمی میان این دو عصر به چشم می‌خورد و آن این‌که اتفاقاً در دههٔ سی و چهل توجه به متن اصلی و مسئلهٔ دقت در ترجمه و مسئلهٔ امانت‌داری را شاهدیم و دقیقاً از همین رو است که (برخلاف نظر شما!) در فصل ۴ به انتشارات فرانکلین و نیز بنگاه ترجمه و نشر کتاب و پیش از آن به دیدگاه محمدعلی جمالزاده و دیدگاهش در مورد دقت و مسئلهٔ امانت‌داری اشاره می‌شود. پس به نظر می‌رسد همان شیوه‌ای را که در پرسش اول و دوم انجام دادید در مورد پرسش سوم هم تکرار شده است. یعنی بخش اعظمی از تحلیل‌های کتاب نادیده گرفته شده است و صرفاً به بخش ترجمه توجه نشان دادید. اما حتی بخش ترجمه هم منصفانه دیده نشده است. زیرا تمامی نقل‌قول‌هایی که آوردید از «سخن آخر» هر فصل گرفته شده است. اما فراموش نکنید که سخن آخر در ارتباط با مباحث هر فصل معنا دارد نه به این شیوه‌ی مجرد و گسسته.

می‌گویید مسئلهٔ استبداد داخلی را نادیده گرفتیم و فقط به مبارزه با غرب پرداختیم. خیر، به هیچ‌وجه چنین نیست. اولاً که در دورهٔ مشروطه «غرب» مسئله نبوده است بلکه مبارزه با دشمن یا به تعبیر خودشان مبارزه با «نهنگ دریا و خرس صحرا» (انگلیس و روسیه) مسئله بوده است. اما برگردیم به مسئلهٔ استبداد. ببینید امروز مبارزه با استبداد داخلی آن روی سکهٔ آزادی یا آزادی‌خواهی است. اما در دوران مشروطه یا به عبارتی در این فصل از تاریخ ایران مسئلهٔ استقلال‌خواهی بر مسئلهٔ آزادی‌خواهی در معنای امروزی آن تفوق داشت و آن نیروی قدرت‌مندی بود که در صحنهٔ سیاست ایران اثرگذار بود. بنابراین وقتی مسئلهٔ آزادی مطرح می‌شد بیش از هر چیز رهایی از اسارت دشمن مدنظر بود. این فرضیه‌ای نیست که من براساس استنباط شخصی مطرح یا اجتهاد کرده باشم بلکه بسیاری از تاریخ‌نگاران همچون ماشاءالله آجودانی یا لطف‌الله آجدانی و دیگران به این نکته واقف بودند. هرچند در مورد علت این وضعیت من با ایشان اختلاف نظر زیادی دارم و در کتاب به این اختلاف نظر پرداخته‌ام. اما در حال همگی می‌پذیرند که آزادی در معنای امروزی آن برای کنشگران سیاسی آن عصر چندان مسئله نبوده است. در فصل چهارم نیز که به دهه‌های سی و چهل اشاره می‌شود همچنان می‌توان این دغدغه را به طریقی دیگر رؤیت کرد. دغدغهٔ اصلی دو کتاب مهم آل‌احمد یعنی غرب‌زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران چیزی نیست جز استفاده از نسخهٔ فرنگی به جای تحلیل بومی، خیانت روشنفکری و به‌ویژه حزب توده به منافع ملی، ازدست‌رفتن هویت ایرانی و استقلال کشور. بنابراین در بسیاری از مواقع نقدشان به استبداد داخلی حول مقولهٔ مدرنیتهٔ وارداتی و تقلیدی، شیفتگی به غرب، وادادگی و دادن امتیازات به غربیان می‌چرخید. تعبیر مظفر بقایی را در دادن امتیاز به مستشاران آمریکایی به یاد آوریم وقتی آن را موهن‌تر از «کاپیتولاسیون ترکمنچای» می‌خواند. یا حتی تفسیر روشنفکری

همچون علی‌اکبر دهخدا از استبداد وقتی می‌گوید در مشروطه اگر خواهان دفع استبداد و خودکامگی شاه بودیم این علتی نداشت مگر «کسب استقلال، عدم وابستگی به دول باج‌گیر و ندادن امتیاز به بیگانگان». درحقیقت استقلال‌طلبی ضرب‌آهنگ دو نسل است؛ همان‌طور که آزادی‌خواهی و مسئله‌ی استبداد یا استبدادستیزی ضرب‌آهنگ نسل پس از انقلاب شد و دقیقاً از همین رو است که امروز با کثرتی از آثار و رسالات در مورد مسئله‌ی استبداد یا حتی «تبارشناسی» استبداد مواجه می‌شویم. امروز به دلیل همین ضرب‌آهنگ قدرتمند است که همه‌ی نیروها از راست تا چپ، از حکومتی تا غیرحکومتی خود را آزادی‌خواه یا دموکراسی‌خواه برمی‌شمرند؛ و دقیقاً از همین رو است که روشنفکری امروز روشنفکری گذشته را به دلیل همین استقلال‌طلبی مورد شماتت قرار می‌دهد و استقلال‌طلبی یا حتی طرح مسئله‌ی غرب‌زدگی را امری ایدئولوژیک یا حتی «دایی‌جان‌ناپلونی» می‌داند. پس من مسئله‌ی استبداد یا استبدادستیزی را نادیده نگرفتم، حتی تفاوت نیروها با یکدیگر را نیز در ادوار مختلف نادیده نگرفتم. اما دست‌کم برای عصر مشروطه و نیز دهه‌های سی و چهل متوجه نیرویی قدرتمندتر از استبدادستیزی در صحنه‌ی سیاست شدم و سپس به دنبال اثرگذاری این نیرو در نوشتار و ترجمه‌ی این دوران بودم.

اما در مورد بومی‌گرایی و این‌که چرا در ابتدا تعریفی از مفاهیم ارائه ندادم. باید اعتراف کنم که ارائه‌ی تعریف کار من نیست و کار دیگران است! کاری که در این کتاب انجام شد از جنس دیگری است. من پس از مروری بر فضای سیاسی و اجتماعی عصر مشروطه و سپس دهه‌های سی و چهل متوجه تاخوردگی به درون به‌مثابه‌ی سلاح جنگی شدم. البته که این تاخوردگی به درون صورت و جلوه‌های متفاوتی به خود گرفت و افراد بسته به حوزه‌ی فعالیت‌شان از ابزار یا سلاح متفاوتی بهره می‌گرفتند: گاه غرب‌ستیزی، گاه رهیافت‌های بومی، گاه وطن‌دوستی یا ملی‌گرایی، گاه پاسداری از «گنجینه‌ی زبان فارسی»، گاه بازگشت به خویشتن و غیره. درحقیقت مشاهده‌ی این ماشین جنگی و اثرگذاری‌اش برایم اهمیت داشت نه ارائه‌ی تعریف از مفاهیم یا تفاوت آن‌ها با یکدیگر.

برسیم به مسئله‌ی میرزا حیب اصفهانی و این‌که معتقدید من این استثناء را به قاعده تبدیل کردم. من در مورد ترجمه‌ی این عصر فقط به میرزا حیب اصفهانی اشاره نکردم و به مترجمان دیگری هم اشاره شده است. از سوی دیگر نظر بسیاری از ترجمه‌پژوهان نیز ثبت و درج شده است، کسانی که اتفاقاً برخی از آنان آرای‌شان در مجله‌ی شما انعکاس یافته است و هرگز در این سال‌ها این دیدگاه‌ها به چالش گرفته نشده است! مثلاً احمد کریمی حکاک پس از مروری بر ترجمه‌ی عصر مشروطه، ترجمه‌ی این دوران را چیزی شبیه به «قصه‌نویسی» می‌داند. یا عبدالله کوثری پس از مروری بر یکی از ترجمه‌های سردار اسعد متوجه می‌شود که این مترجم نزدیک

من پس از مروری بر فضای سیاسی و اجتماعی عصر مشروطه و سپس دهه‌های سی و چهل متوجه تاخوردگی به درون به‌مثابه سلاح جنگی شدم. البته که این تاخوردگی به درون صُور و جلوه‌های متفاوتی به خود گرفت.

به ۱۰۰۰ صفحه را از متن اصلی حذف کرده است. یا افراد دیگری همچون کریستف بالایی، یحیی آرین‌پور و غیره که همگی به اتفاق می‌پذیرند که در این دوره از تاریخ ترجمه در ایران، وفاداری به متن اصلی مسئله مترجمان نبوده است. یا حتی به قول بالایی مترجمان این عصر به متن اصلی «تمکین نمی‌کردند». پس این‌که مترجمان عصر قاجار به کلمه یا به متن اصلی وفادار نبودند که تردیدی در آن نیست و باز هم من در این زمینه اجتهاد خاصی نکرده‌ام و فرضیه ویژه‌ای ارائه ندادم. پس دشوار نیست اگر نتیجه بگیریم که میرزا حبیب اصفهانی یک استثناء نبود، هرچند به دلیل ویژگی‌های زبانی، انتخاب متن و غیره شاخص ترجمه آن دوران به‌شمار

می‌رود. لیکن تفاوت من با این ترجمه‌پژوهان در چیز دیگری است. آنان علت این بی‌توجهی به متن اصلی را سنتی بودن جامعه یا ناآگاهی و بی‌سوادی مترجمان برمی‌شمردند درحالی‌که تحلیل این کتاب چیز دیگری را نشان می‌دهد که از تکرار آن صرف‌نظر می‌کنم. همین‌طور در مورد دهه‌های سی و چهل فقط به شاملو یا ذبیح‌الله منصوری اشاره نشده است؛ اتفاقاً من از «طیفی» سخن گفتم که یک سر آن محمد قاضی است و سر دیگر ذبیح‌الله منصوری!

اما ظاهراً نقد شما شامل نکته دیگری هم می‌شود، این‌که چرا به چند ده مترجم یا شاید چند ده ترجمه پژوه استناد کرده‌ام و چرا تعداد بیش‌تری را در نظر نگرفتم، یا اصلاً چرا تحلیل‌م را به قول شما بر «آمار و ارقام» مستند نکرده‌ام. البته چنین تصویری کاملاً رایج است که می‌پندارد عدد حقیقت‌نما است یا ارائه اسناد بیش‌تر می‌تواند اقناع‌کننده باشد که البته من در جای‌جای کتاب و بسته به جنس تحلیل به این رویکرد پرداخته‌ام. اما تصور کنید که مثلاً به جای پنج مترجم یا ده تحلیل‌گر به ۵۰ مترجم یا تحلیل‌گر اشاره می‌کردم. باز هم ممکن است منتقد دیگری پیدا شود و بگوید ۵۰ عدد کافی نیست و باید به ۱۰۰ مترجم اشاره می‌شد! اما در مورد مسئله آمار بد نیست خاطره‌ای را برایتان نقل کنم؛ در زمان دانشجویی واحدی داشتیم تحت‌عنوان «آمار». در نخستین جلسه کلاس استاد با این عبارت شروع کرد «فراموش نکنید که آمار می‌تواند چیزی شبیه کلاه شعبده‌بازی باشد و پژوهشگر می‌تواند هر چیزی را از این کلاه بیرون آورد!» امروز کسانی که با آمار سروکار دارند (البته اگر صادق باشند!) می‌دانند که می‌توان با نرم‌افزاری همچون excel دامنه داده‌ها را کم یا زیاد کرد تا نتایجی متفاوت یا دلخواه به دست آید.

اما آخرین نکته‌ای که اشاره کردید مسئله خدمت و خیانت بود. یا به عبارت دقیق‌تر چه کسانی خادم‌اند و چه کسانی خائن؟ نباید نادیده گرفت که به دلیل ماهیت سیاسی این کتاب مسئله خدمت و خیانت مختص ترجمه به طور اخص نیست و ماهیتی سیاسی می‌یابد. اگر به قول اکتاویو پاز بپذیریم که همگی از بدو ورود به جهان در حال ترجمه جهان‌ایم، این خدمت و خیانت شامل حال همه ما می‌شود از حاکم گرفته تا روشنفکر و شهروند و ترجمه جهان یک «کردار» سیاسی است. بی‌شک من روایت خود را از خدمت و خیانت دارم، اما این کتاب همان‌طور که فهرستی از مترجمان خوب و بد ارائه نداده است فهرستی از خادمان و خائنان نیز ارائه نمی‌دهد. هرچند گاه آشکارا و گاه در لابه‌لای سطور می‌توان تفسیرم را از خدمت و

خیانت مشاهده کرد. مثلاً وقتی در مورد میرزاحیب اصفهانی گفتم گرچه او به متن اصلی خیانت کرد اما خدمتی کرد به زبان فارسی و فرهنگ ایران زمین. از این رو شاید طرح جلد کتاب بهتر از من بتواند این نکته را توضیح دهد، اگر با دقت به آن بنگریم! بیش از این مایل نیستم در مورد خادمان و خائنان صحبت کنم، من بازی خودم را کرده‌ام یا دقیق‌تر بگویم تیری پرتاب کرده‌ام. این تیر کجا بنشیند و چگونه عمل کند دیگر از کنترل من خارج است و از این پس نوبت خواننده است و باید به او اجازه داد تا روایت خود را بسازد. در آخر باید روشن کنم که من نظریه‌ای در باب ترجمه ارائه ندادم بلکه آن‌چه انجام دادم تحلیلی از وضعیت ترجمه در

اکنونیتش بود و اگر به گذشته نگریم باز هم مسئله امروز بود که مرا به سمت تاریخ هدایت کرد. در حال بعید می‌دانم کسی بتواند از این تحلیل به مثابه چارچوبی نظری استفاده کند. هرچند هیچ چیز بعید نیست!

**اگر به قول اکتاویو پاز
بپذیریم که همگی از بدو
ورود به جهان در حال
ترجمه جهان‌ایم، این
خدمت و خیانت شامل
حال همه ما می‌شود از
حاکم گرفته تا روشنفکر و
شهروند و ترجمه جهان یک
«کردار» سیاسی است.**
